

* دکتر سید مصطفی محقق داماد

** دکتر محمد عیسیٰ نفرشی

*** ابراهیم شعاریان ستاری

وضعیت حقوقی تعهدات قراردادی مؤجل متوفی

چکیده:

با مرگ انسان، حقوق و تعهدات وی به وارث منتقل می شود و آنان ذی حق در استیفای حقوق و مسئول اجرای تعهدات مورث خود می باشند، مگر تعهداتی که قائم به شخص متوفی بوده و غیر قابل انتقال است. مبنای تعهدات متوفی در زمان حیات نیز قانون و یا عقد، اعم از عقود معین و غیر معین می باشد.

* استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی

** عضو هیات علمی گروه حقوق دانشگاه تربیت مدرس

*** دانشجوی دکتری حقوق خصوصی دانشگاه تربیت مدرس

ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی مصوب ۱۳۱۹ مقرر داشته است که: «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می شود»؛ همین قاعده در فقه نیز مورد تایید قرار گرفته است. به عبارت دیگر، طلبکار پس از فوت مدیون بدون آنکه مقید به مطالبه حق در اجل مقرر باشد، بلافاصله حق مطالبه پیدا می کند و وارث نیز موظف هستند دیون مورث خود را هر چند که اجل آن فرا نرسیده باشد، اداء نمایند. سوال قابل طرح این است که چنانچه شخصی مبادرت به انعقاد قراردادی نماید و قبل از رسیدن موعد اجرای تعهدات مقرر در عقد فوت کند، آیا تعهد وراث طبق ماده مرقوم حال می گردد یا آنکه وظیفه آنان، اجرای تعهد در زمان مقرر است.

راه حلی که در این مختصر با تکیه بر اصول و ضوابط فقهی و حقوقی اتخاذ گردیده، این است که در تعهدات ناشی از عقود، بویژه قراردادهای دو جانبه، که اجل در تعادل اقتصادی عوضین نقش اساسی ایفا می نماید، وراث مکلف به اجرای تعهد در موعد مقرر در عقد می باشند و با فوت طرف عقد چنین تعهداتی حال نخواهد شد.

مقدمه

بر مبنای قاعده کلی، عقود لازم پس از فوت طرفین قرارداد یا یکی از آنها، منحل نمی گردد و حقوق و تعهدات ناشی از عقد، به وراث منتقل می شود و آنان قائم مقام قانونی طرف قرارداد محسوب می شوند. این است که ماده ۲۳۱ قانون مدنی مقرر می دارد: «معاملات و عقود فقط درباره طرفین متعاملین و قائم مقام قانونی آنها مؤثر است...» بدیهی است که در عقود جایز که هر یک از طرفین یک جانبه و بدون علت قانونی حق انحلال عقد را دارد و به حکم ماده

۹۵۴ قانون مدنی که مقرر داشته است: «کلیه عقود جایزه بموت احد طرفین منسوخ می شود و همچنین به سغه در مواردی که رشد معتبر است»، این دسته از عقود پس از مرگ یکی از طرفین، به وراثت منتقل نمی گردد. معنای انتقال عقد لازم به ورثه این است که پس از مرگ طرف قرارداد، وارث جانشین وی در قرارداد می شود و به منزله شخصی است که خود طرف قرارداد بوده است. حقوق و تعهدات ورثه نیز بر مبنای قرارداد شکل می گیرد و بنابراین خود وراثت در استیفای حقوق قراردادی، به قرارداد استناد نموده و طرف دیگر عقد نیز در مطالبه حقوق خود از ورثه که مسئولیت اجرای تعهدات قراردادی را به عهده دارند، به قرارداد تکیه می نماید. مفهوم مخالف ماده ۹۵۴ قانون مدنی نیز مؤید این امر است که عقود لازم پس از موت احد طرفین، به قوت خود باقی می باشند.

البته در مواردی که قرارداد شخصی است و خصوصیات و اوصاف شخص علت عمده عقد می باشد موت چنین شخصی - و نه طرف مقابل - موجب انحلال عقد می باشد هر چند که لازم باشند، مانند مرگ هنرمندی که تعهد به نقاشی تابلوی خاصی را نموده است، همچنین در مواردی که مباشرت شخص در قرارداد مدنظر باشد، فوت مباشر، باعث انحلال عقد می باشد، چنانکه ماده ۴۹۷ ق. م. م. مقرر داشته است: «... اگر شرط مباشرت مستاجر شده باشد بفوت مستاجر (اجاره) باطل می گردد». لازم به توضیح است که هر چند موت احد طرفین، عقد جایزه را منحل می سازد. اما به آن معنی نیست که وراثت قادر به مطالبه حقوق محصل از عقد جایزه که در زمان حیات مورث برای وی ایجاد گردیده نمی باشند، حتی دیون و تعهداتی که مورث در حال حیات خود بر مبنای عقد جایزه داشته است با فوت وی به ورثه منتقل می گردد، بنابراین منظور

از انتقال عقد لازم به ورثه این است که وراثت پس از موت مورث خود، جانشین وی در قرارداد گشته و ادامه دهنده همان راهی هستند که مورث آنان در صدد پیمودن آن بوده است.

در حقوق انگلیس نیز انتقال قهری و غیر ارادی قرارداد^۱ به وراثت قانونی متوفی در صورتی است که قرارداد قائم به شخص متوفی نباشد و وراثت می‌تواند برای وصول حقوق ناشی از عقد اقامه دعوی نمایند^۲ و در این خصوص به قرارداد استناد می‌شود. همچنین طرف دیگر قرارداد نیز می‌تواند علیه وراثت قانونی اقامه دعوی نماید.^۳ در مواردی که تعهدات متوفی ناقص انجام گردیده است وراثت حق دارند با تکمیل تعهدات اجرا نشده، عوض آن را دریافت نمایند.^۴ تعهداتی که در قرارداد برای طرفین ایجاد می‌گردد گاهی مؤجل است یعنی با توافق طرفین اجلی برای آن پیش بینی می‌گردد. به عنوان نمونه، در قراردادهای پیش فروش کالا (مانند بیع سلم) فروشنده ثمن معامله را نقداً اخذ می‌کند و متعهد می‌شود که پس از مدت معینی نسبت به تسلیم مبیع کلی فی‌الذمه اقدام نمایند. در اجاره نیز هر چند تملیک منفعت به مستاجر در ابتدای عقد صورت می‌پذیرد، مع الوصف اجاره بهای متعلقه معمولاً به اقساط تعیین و مستاجر مکلف می‌شود که آن را در رأس مواعد مقرر پرداخت نماید، که البته در صورت عدم تعیین موعد، بایستی نقداً بپردازد. (بند سوم ماده ۴۹۰ ق.م.ق).

به موجب ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی که مقرر داشته: «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می‌شود» این شبهه مطرح می‌شود که آیا تعهدات ناشی از قرارداد که در معنی اعم، دین نامیده می‌شود، نیز با موت متعهد، حال میشوند یا نه؟ به عبارت دیگر در مثالهای یاد شده آیا اگر شخص به بیع سلم

مالی را خریده باشد، پس از مرگ بایع، استحقاق اخذ مال السلم را قبل از حلول اجل دارد؟ و یا با فوت مستأجر، مالک می‌تواند اجاره بهای باقی مانده مدت اجاره را از وراثت مستأجر نقداً مطالبه و اخذ نماید؟ لازم به ذکر است قبل از وضع ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی برخی از حقوقدانان در خصوص حال شدن دیون مؤجل به فوت مدیون به ماده ۷۰۵ ق.م. که مقرر میدارد: «ضمان مؤجل به فوت ضامن حال می‌شود» استناد می‌نمودند.^۵

در این مقاله ضمن اشاره به مفهوم دین و تعهد، مبانی فقهی و حقوقی موضوع مورد بررسی قرار گرفته و سعی شده است تا راه حلی که با سایر اصول و ضوابط حقوقی و فقهی سازگاری داشته باشد ارائه شود.

بحث و بررسی

۱- مفهوم دین و تعهد

دین در لغت به معنای وام است که ادای آن مدت معینی داشته باشد و همچنین به معنای وام دادن، وام گرفتن، پاداش دادن و قرض دادن، بدهی و مرگ آمده است.^۶ تعهد نیز به معنای ضمانت، به عهده گرفتن و عهد کردن می‌باشد.

در اصطلاح حقوقی نیز دین غالباً به معنای تعهد به کار می‌رود. به اعتقاد عده‌ای از حقوقدانان^۷، در نتیجه تقسیم عنوان «عقود و معاملات و الزامات» - در قانون مدنی - به دو باب «عقود و تعهدات» و «الزامات بدون قرارداد»، این فکر القاء می‌شود که در قانون مدنی، واژه تعهد ویژه دیون ناشی از عقد است و به حق دینی ناشی از اسباب دیگر مانند ضمان قهری، الزام گفته می‌شود، ولی نه تنها در بند ۲ ماده ۱۴۰ قانون مدنی به تمام حقوق دینی، قطع نظر

از اسباب ایجاد آن، تعهد گفته شده است، در فصل ششم (در سقوط تعهدات) از باب اول (مواد ۲۶۴ به بعد ق.م.) نیز زیر عنوان‌های «وفای به عهد» و «تبدیل تعهد» قواعدی آمده است که اختصاص به دیون ناشی از عقد ندارد و در شمار احکام عمومی حقوق دینی است. به ویژه که واژه «تعهد» در ادبیات حقوقی اصطلاحی شناخته شده است که برای همه اقسام حقوق دینی به کار می‌رود، و کلمه تعهد در حقوق کنونی دو معنی دارد، یکی معنی عام که شامل تمام حقوق دینی است و دیگری معنی خاص که ناظر به دیون ناشی از عقد است و در برابر واژه الزام خارج از قرارداد، قرار می‌گیرد.

همچنین بیان شده که دین عبارت از چیزی است که در عهده کسی بوده و ملتزم به ایفای آن می‌باشد^۸.

عده ای نیز تعهد را در اصطلاح حقوقی دارای دو معنی مصدری و اسم مفعولی دانسته و افزوده اند که تعهد در معنی مصدری عبارت است از به عهده گرفتن انجام یا ترک عملی در برابر دیگری، خواه در برابر عوض باشد یا نباشد و در معنی اسم مفعولی، تعهد عبارت است از وظیفه حقوقی که قانوناً بر عهده شخص متعهد ثابت می‌شود که در صورت خودداری از انجام آن، به تقاضای متعهدله و به وسیله مرجع قضایی، ملزم به انجام آن خواهد شد. تعهد در این معنی به وظیفه حقوقی، که به اراده شخصی بر عهده او قرار می‌گیرد و نیز به وظیفه ای که بدون اراده شخصی و به حکم قانون ثابت می‌شود مانند وظیفه جبران خسارت ناشی از تلف کردن مال دیگری، به کار می‌رود و التزام همان معنی تعهد را دارد^۹.

با توجه به مبنای فقهی ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، در تحلیل قاعده حال شدن دین مؤجل به موت مدیون، بایستی مفهوم فقهی دین نیز مورد بررسی قرار گیرد.

در فقه، دین به معنای قرض ذوالاجل [مؤجل] که در ذمه استقرار یافته، ذکر شده است.^{۱۱}

همچنین دین در اصطلاح فقهی، مال کلی ثابت در ذمه شخص بیان شده و اعم از قرض تلقی شده است و اگر عوض معاملات، مالی باشد که در ذمه قرار گیرد، شامل معنی عام دین خواهد بود و دین عرفی نیز دینی است که با استقراض حاصل می شود و دین مؤجل، قرض مؤخر تا زمان معلوم نامیده شده است.^{۱۱}

به نظر برخی^{۱۲}، تعهد در اصطلاح حقوقی را نمی توان بسا واژه دین که فقهای اسلام بکار برده اند، مرادف دانست. زیرا تعهد در اصطلاح حقوقی در معنی اعم از دین استعمال می شود، دین مال حکمی است که در ذمه استقرار یافته و به عبارت دیگر دین موجب رد وجه نقد یا اموال مثلی است که قابلیت استقرار در ذمه را دارد و شامل تعهدات دیگر مانند تعهد به انجام یا خودداری از انجام عمل نمی شود.

در حقوق خارجی نیز برای تعهد از واژه Obligation و برای دین از واژه Debt استفاده شده و تفاوت دین و التزام (یا موجب) در حقوق کشورهای عربی نیز مورد توجه قرار گرفته است.^{۱۳}

با این وصف، می توان گفت که هر چند در مواردی تعهد و دین دارای مفهوم واحدی می باشند و قانون مدنی در بسیاری از موارد، آن دو را به جای یکدیگر استعمال نموده است و مقایسه مواد ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و نیز مواد ۲۶۶ و

۲۶۷ و ۲۶۸ قانون مدنی، دلالت بر این موضوع دارد، مع الوصف واژه تعهد بیشتر در خصوص الزامات و تکالیف ناشی از عقد به کار می رود، کما اینکه در برخی از عقود معین، قانگذار از عنوان تعهدات برای ذکر الزامات طرف عقد استفاده نموده است، مانند تعهدات موکل و تعهدات امین، در حالی که واژه دین معمولاً در خصوص تعهداتی که موضوع آن وجه نقد می باشد، مورد استفاده قرار می گیرد، قرض نیز که یکی از معانی دین محسوب می شود، اخص از دین است و بنابراین دین مفهوم عام تری دارد.^۴

بنابراین مفهوم دین در حقوق و فقه در همه موارد یکسان نبوده و آنچه در فقه بیشتر مد نظر قرار گرفته، قرض و یا مال کلی ثابت در ذمه بوده است. در بررسی ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، واژه دین را نمی توان مترادف واژه تعهد دانست، زیرا در برخی از تعهدات قراردادی امکان حال شدن اجل وجود ندارد و طبیعت تعهد اقتضا می کند که با همان قیود و عوارض به ورثه منتقل شود، مانند تعهد مستمر وراثت مستأجر به مراقبت از مورد اجاره یا تعهد به آبیاری باغ و زمینی که به اجاره واگذار شده است. البته لازم به توضیح است که تعهدات ناشی از عقد ممکن است ناظر به استرداد عین و تحویل مال معین باشد که بدیهی است از ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی که ناظر به دیون است، خروج موضوعی دارد، هر چند که قانگذار در چنین مواردی نیز از واژه تعهد استفاده کرده است، مانند ماده ۶۱۱ قانون مدنی که زیر عنوان تعهدات امین، وی را مسئول رد مورد ودیعه دانسته است. از این رو دین مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی شامل همه تعهدات نمی باشد.

۲ - مبانی فقهی

بحث حال شدن دیون مؤجل به موت مدیون اغلب تحت دو باب فقهی قرض و دین مورد بررسی فقها قرار گرفته و در سایر عقود معین، نظیر بیع و اجاره - به جز در موارد محدود - به این موضوع اشاره ای نشده است. اکثر فقهای امامیه و عامه معتقدند که دیون مؤجل به فوت مدیون، حال می شود و دلیل آن را اجماع فقهای امامیه و حتی اجماع مسلمانان دانسته اند.^{۱۵}

برخی از فقها نیز مؤجل بودن دین را فقط برای شخص زنده تصور نموده اند و معتقدند که ذمه شخص با موت وی از بین می رود و لذا ورثه باید دین مورث را که در ذمه او بوده است نقداً ادا نمایند.^{۱۶}

بعضی دیگر نیز استدلال نموده اند که با موت شخص، برای او ذمه و تعهدی باقی نمی ماند و بنابر این اگر شخص مدیون فوت نماید یا باید قول به سقوط دین او بدهیم که قطعاً دلیلی بر این امر وجود ندارد یا اینکه ورثه وی را مشغول ذمه بدانیم به این صورت که آنان اشتغال ذمه دارند تا دین مؤجل مورث خود را که مثلاً پس از یک سال حال خواهد شد، اداء نمایند و چنین مفهومی از اشتغال ذمه بدون سبب بوده و برای آنان (یعنی ورثه) ظلم محسوب می شود، مخصوصاً اینکه در برابر دین مورث برای ورثه حقی یا مالی متصرر نباشد. یا اینکه قائل شویم به اینکه دین مؤجل حال شده و از ترکه نقداً ادا می گردد و الا اگر اجل دین حال نشود، ترکه بلا تقسیم باقی مانده و موجب ضرر ورثه خواهد شد، زیرا تقسیم ترکه مطابق آیه شریفه «من بعد وصیته یوصی بها او دین»^{۱۷} پس از ادای دیون خواهد بود و اگر چنانچه ترکه را تقسیم کرده و دین حال نشود، این هم موجب ضرر داین است و احتمال ضایع شدن دین وجود دارد. پس به خاطر دو ضرر (ضرر داین و مدیون) چاره ای جز قبول حلول دین مؤجل نیست

که آن هم به صورت حال از ترکه اخذ خواهد شد^{۱۸}. به نظر می رسد که احتمال تزییع حقوق داین توسط وارث و استناد به قاعده لاضرر در این خصوص موجه نیست؛ زیرا اولاً ضایع شدن اموال و ترکه بوسیله وارث جنبه احتمالی دارد و قابل اعتنا نمی باشد، ثانیاً همان احتمال - تزییع اموال - توسط خود مدیون و قبل از فوت نیز وجود دارد، زیرا اموال مدیون نیز وثیقه عمومی طلب بستانکاران است، لذا به صرف احتمال ضایع شدن اموال توسط ورثه، نمی توان به استناد قاعده لاضرر و در دفاع از داین، حکم به حلول اجل داد.

شیخ طوسی هر چند در خلاف، استدلال نموده است که بقاء دین بر میت پس از فوت او معنی ندارد، مع الوصف در مبسوط برخلاف آن بیان داشته است که دین، مال موجل است و به همان کیفیت به وارث منتقل می شود و در این خصوص به اصل استصحاب استناد شده است^{۱۹}.

اما در خصوص موت داین، دین به همان صورت مؤجل به ورثه منتقل می گردد و در این حالت محذوریتی وجود ندارد^{۲۰}.

روایات وارده در خصوص حال شدن دیون موجل اطلاق دارد و در مواردی موت مدیون و داین هر دو را شامل می شود. از جمله، روایت ابوبصیر به مضمون «اذا مات الرجل حل ماله و ما علیه من الدین» می باشد. روایت حسین بن سعید نیز به این مضمون است که «قال، سألت عن رجل أقرض رجلاً دراهم إلى أجل مسمى، ثم مات المستقرض أيحل مال القارض عند موت المستقرض منه أو للورثة من الأجل مثل ما للمستقرض في حياته؟ فقال «إذا مات فقد حل مال القارض» و در روایت دیگری نقل است که «إذا كان على الرجل دين إلى أجل و مات الرجل حل الدين» و در مرسله صدوق آمده است که «إذا مات الميت حل ماله و ما علیه»^{۲۱}.

فقها در خصوص حال شدن دیون مؤجل به موت داین اتفاق نظر ندارند، اما اکثر فقهای امامیه معتقدند که فوت داین تأثیری در حلول دین مؤجل ندارد^{۲۲} و به مرسله صدوق استناد نموده اند و حجیت روایت ابی بصیر را به جهت اعراض مشهور فقها از آن ساقط می دانند بلکه حتی ادعای اجماع هم برخلاف روایت یاد شده به عمل آمده است.^{۲۳}

آنچه از کلام فقها استنباط می شود، این است که بحث حال شدن دیون مؤجل ناظر به مفهوم اخص دین یعنی قرض می باشد و حتی در برخی از روایات وارده نیز به این موضوع صریحاً اشاره شده است و ویژگی خاص عقد قرض نیز این قاعده را توجیه می نماید، چرا که عقد قرض هر چند از عقود لازم تلقی می گردد، مع الوصف مبتنی بر خیر و احسان است و اصل و قاعده این است که مقرض، می تواند مثل مال القرض را در هر آن مطالبه نماید و تعیین اجل در قرض جنبه فرعی دارد و برای مساعدت مدیون است. در مقابل چنین احسانی بنظر می رسد که حال شدن دیون مؤجل موجه باشد، زیرا دلیلی وجود ندارد قرض دهنده هم احسان و نیکی کند و بعلاوه اجلی که به سود قرض گیرنده برقرار شده و البته شخصیت وی در این ارتباط مد نظر بوده است به وراثت وی تسری یابد، از این رو قول به حال شدن دیون مؤجل با فوت مدیون در عقد قرض مباحثی با مؤجل ماندن دیون و تعهدات ناشی از عقود معاوضی نظیر بیع و اجاره ندارد.

لذا به نظر نمی رسد که در روایات یا کلام فقها، معنی اعم دین مسد نظر بوده و شامل تمامی دیون از جمله تعهدات ناشی از عقد باشد، از اینرو برخی معتقدند^{۲۴} که در اخبار وارده به دین تصریح شده و قاعده مورد بحث را نمی توان به غیر از دیون گسترش داد و تسری قاعده حلول دین مؤجل به تعهدات ناشی از

عقودی نظیر اجاره و عمری به معنی انتهای عقد می باشد، در حالی که این گونه عقود با موت طرف عقد خاتمه نمی یابد.

راجع به انتقال عقداجاره به ورثه پس از فوت مؤجر یا مستأجر، در فقه اختلاف نظر وجود دارد برخی موت هر یک از طرفین را باعث بطلان اجاره دانسته اند؛ عده ای نیز موت مالک را از اسباب بطلان اجاره تلقی نکرده و فقط موت مستأجر را علت بطلان عقد دانسته اند. برخی نیز برعکس، فقط موت مالک را باعث بطلان دانسته اند. به اعتقاد عده ای نیز نه موت مؤجر و نه موت مستأجر سبب بطلان اجاره نیست مگر آنکه مباشرت شخص مستأجر در عقد اجاره مورد نظر باشد^{۲۵}، که این نظر مطابق با نظر مشهور فقهای متأخر است.

عده ای از فقها وراثت مستأجر را قائم مقام محسوب و آنان را ذی حق در منافع بقیه مدت اجاره دانسته اند مع الوصف، اضافه نموده اند که چنانچه مستأجر فوت نماید و مال الاجاره را که مؤجل است پرداخت نکرده باشد به موت وی حال گردیده و از ترکه اخذ می شود^{۲۶}.

این نظر مورد تأیید برخی دیگر از فقها واقع شده، اما استدلالی بر حال شدن مال الاجاره ارائه نشده است ولی اضافه نموده اند که بعید نیست وراثت مستأجر از حیث تخلف شرط اجل در مال الاجاره، خیار فسخ داشته باشند^{۲۷}.

مرحوم میرزای قمی در پاسخ به این سؤال که آیا دیه موجه یا مبیع سلم و امثال آن به هنگام فوت جانی یا بائع طبق قاعده کلی حلول دین موجه به فوت، حال می شود یا نه، پاسخ داده است که در همه آنها به موت مدیون حال می شود، زیرا بر همه آنها دین صادق است و داخل در عموم اخباری است که براساس آن دین به موت مدیون حال می شود^{۲۸}.

برخی دیگر نیز معتقدند که موت جانی یا بایع در بیع سلم سبب حلول دین مؤجل نیست، لذا اگر بایع فوت نماید، مال السلم، حال نمی‌شود.^{۲۹} فخرالمحققین استدلال نموده که علت آنکه مال السلم یعنی تعهد بایع به تحویل مبیع در موعد مقرر با فوت وی به ورثه منتقل می‌گردد، لیکن حال نمی‌شود، این است که اجل در سلم جزئی از عوض است و اگر مال السلم به موت بایع حال شود، نقصان عوض لازم می‌آید و همچنین افزوده است که عمومین در تعارض هستند: یعنی «عموم ادله حلول دین» با «عموم مقتضای بیع سلم» در تعارض است، لذا در چنین مواردی ورثه مکلفند که فقط پس از رسیدن موعد، مبیع سلم را در اختیار مشتری قرار دهند.^{۳۰} به نظر می‌رسد استدلال اخیر موجه می‌باشد زیرا «قاعده للاجل قسط من الثمن» بیانگر این حقیقت است که طرفین در هنگام تعیین زمان اجرای تعهدات متقابل، از عامل زمان برای محاسبه عوض و معوض استفاده می‌نمایند. به عبارت دیگر، در عرف، موعد اجرای تعهد، نقش مستقیم در محاسبه عوض دارد. مثلاً ثمن فروش مال به صورت نقدی کمتر از ثمن فروش همان مال به صورت نسیه است و بیشتر از ثمنی است که برای فروش همان مال در بیع سلف مورد توافق قرار می‌گیرد. لذا از دید عرف، اجل رابطه مستقیم با تعیین ثمن دارد.

مشروعیت تفاوت ثمن در بیع نقد و نسیه مورد تأیید فقها نیز قرار گرفته است و برخی معتقدند^{۳۱} که اگر کسی جنسی را نسیه بفروشد و برای اخذ ثمن مدتی قرار داده و پس از گذشتن نصف مدت، مقداری از طلب خود را کم کند و بقیه را نقد بگیرد جایز می‌باشد و همچنین جایز است که شخص قیمت مورد معامله را در حالت نسیه گرانتر از قیمت آن در حال نقد تعیین نماید.

بعضی از فقها^{۳۳} نیز تصریح نموده‌اند که بسیاری از مردم اجل را جزو عوض محسوب می‌کنند. بنابراین تردیدی نیست که اجل بخشی از ثمن را تشکیل می‌دهد، پس، اگر تعهدات مؤجل ناشی از عقود معاوضی با فوت مدیون حال شود، نتیجه آن اضرار به وراثت بوده و آنان در حقیقت ملزم می‌باشند چیزی بیش از آنچه که مورث آنان مدیون بوده است، ادا نمایند. شاید به همین علت است که برخی^{۳۴} به‌رغم اعتقاد به حال شدن مال الاجاره به فوت مستأجر، برای ورثه حق فسخ از باب تخلف از شرط اجل را مطرح نموده‌اند که این امر مؤید ضمنی بر تحمل ضرر از ناحیه وراثت می‌باشد.

باید افزود هنگامی که توازن مطلوب در عقود معاوضی وجود نداشته باشد، متضرر می‌تواند به استناد خیار غبن با فسخ معامله از خود دفع ضرر کند، بدیهی است که مطابق قواعد عمومی، خیار غبن هنگامی برای مغبون ایجاد می‌شود که در زمان معامله موجود باشد اما در صورتی که دین مؤجل حال شود و تعادل عوضین را از بین ببرد، برای دفع چنین ضرری نمی‌توان از خیار غبن استفاده نمود و تنها راه گریز از ضرر در این گونه موارد بقای اجل دیون ناشی از عقد است.

اصل بقای اجل نیز که در عبارات برخی از فقها^{۳۵} تحت عنوان «الاصل بقاء الاجل» ملاحظه می‌شود، ایجاب می‌کند که به هنگام تردید در حال شدن دین مؤجل، اجل مذکور در عقد مورد حکم واقع شود، به عبارت دیگر، در موارد شک، اجلی که سابقاً ایجاد گردیده و بعداً در حال شدن آن تردید حاصل می‌شود، استصحاب می‌گردد و چون حال شدن تعهدات ناشی از عقد از جمله تحویل مبیع کلی فی‌الذمه در بیع سلم مورد تردید واقع شود، اصل بقای اجل است و بنابراین دلیلی وجود ندارد که تعهدات ناشی از عقد به فوت متعهد حال

شود. بدیهی است که انتقال تعهد به ورثه با همان کیفیات و عوارضی خواهد بود که در خود عقد مقرر شده است.

برخی از فقهای معاصر نیز در خصوص بیع نسبه اظهار داشته‌اند که در صورتی که شخص جنسی را نسبه بفروشد، پیش از تمام شدن مدتی که قرار گذاشته‌اند، نمی‌تواند عوض آن را از خریدار مطالبه نماید ولی اگر خریدار بمیرد فروشنده می‌تواند پیش از تمام شدن مدت، طلبی را که دارد از ورثه او مطالبه نماید.^{۳۵}

بنابراین در نظر اخیر، قاعده کلی حال شدن دیون مؤجل به فوت مدیون، به بیع نسبه تسری داده شده است. بدیهی است چنانچه در بیع سلم مبیع به فوت بایع حال نگردد، در بیع نسبه نیز همین حکم باید مورد پذیرش قرار گیرد، چرا که در ثمن در بیع نسبه مانند مبیع در بیع سلم کلی فی‌الذمه می‌باشد.

۳- مبانی حقوقی

در پاسخ به سؤال مطروحه و اینکه آیا تعهدات مؤجل ناشی از عقود با موت متعهد، حال می‌شود یا خیر، حکم صریحی در قوانین موضوعه وجود ندارد و در این خصوص به نظر می‌رسد فقط ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی و نیز مواد ۵۰۵ و ۷۰۵ ق.م. می‌تواند مورد استناد قرار گیرد.

همان‌گونه که بیان شد، به موجب ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، «دیون مؤجل متوفی بعد از فوت حال می‌شود». ماده ۷۰۵ ق.م. نیز مقرر داشته است که «ضمان مؤجل به فوت ضامن حال می‌شود». اما شبهه موضوعیه این است که آیا منظور مقنن از دیون، کلیه دیون و تعهدات، اعم از دیون قانونی و تعهدات ناشی از عقود می‌باشد یا آنکه معنی اخص دین که همان قرض است مورد نظر بوده است. با توجه به روح حاکم بر قانون امور حسبی و بیان احکام مفصل

درخصوص ترکه، و اینکه کلیه دیون و تعهدات قابل انتقال به ورثه جزو ترکه محسوب می‌شوند، شاید چنین استدلال شود که حکم ماده مزبور ناظر به همه اقسام دیون می‌باشد که نتیجتاً شامل تعهدات ناشی از قرارداد نیز خواهد بود. از طرف دیگر، به موجب ماده ۴۹۷ ق.م. عقد اجاره بواسطه فوت مؤجر یا مستأجر باطل نمی‌شود و به حکم ماده ۵۰۵ ق.م. «اقساط مال الاجاره که به علت نرسیدن موعد پرداخت آن بر ذمه مستأجر مستقر نشده است، به موت او حال نمی‌شود». لذا، حداقل در عقد اجاره، موت مستأجر سبب حال شدن دین وی نمی‌شود و وراثت مستأجر موظف به پرداخت اجاره بها در موعد مقرر می‌باشند.

از این رو ممکن است استدلال شود که هر چند قانونگذار برای دو موضوع مشابه، احکام جداگانه‌ای وضع نموده است، مع الوصف حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، اعم و حکم ماده ۵۰۵ ق.م. اخص بوده و استثنایی بر ماده ۲۳۱ قانون یاد شده محسوب می‌گردد. پس در سایر عقود و معاملات حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی جاری است و تعهدات مؤجل حال می‌شوند، اما در اجاره به طور استثنایی، اجاره بهای مورد تعهد مستأجر، با موت وی حال نخواهد شد.

در ادبیات حقوقی ما این موضوع کمتر مورد بحث قرار گرفته است. برخی معتقدند که حکم ماده ۵۰۵ قانون مدنی، یعنی حال نشدن اقساط مال الاجاره به این علت است که اجره‌المسمی بر ذمه مستأجر مستقر نمی‌شود مگر آنکه منافع را استیفاء کرده یا تفویت نموده باشد و چون منافع به تدریج حاصل می‌شود، اجره‌المسمی نیز به همان نسبت بر ذمه مستأجر مستقر می‌گردد و دینی که علت استقرار آن پس از فوت به وجود می‌آید نمی‌تواند به فسوت، حال گردد در حالی که ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی که مؤید حال شدن دیون مؤجل به

موت است، شامل دیونی است که در حین فوت بر ذمه مدیون مستقر شده باشد.^{۳۶}

نظریه فوق از این حیث که مال الاجاره تمام مدت اجاره را بر ذمه مستأجر مستقر ندانسته است، قابل انتقاد به نظر می‌رسد، زیرا در حقوق ما، اجاره عقدی، تملیکی است که به محض انعقاد، مستأجر، مالک منفعت و مؤجر مستحق دریافت اجاره بها می‌شود و سبب استقرار دین در ذمه مستأجر همان عقد اجاره می‌باشد. فقها نیز به محض انعقاد عقد اجاره، موجر را مستحق تمام اجاره بها دانسته‌اند^{۳۷} و شق اخیر بند سوم ماده ۴۹۰ ق.م. نیز مؤید این امر است.

شاید علت استدلال یاد شده این است که اگر در خلال مدت اجاره عین تلف شود اجاره نسبت به بقیه مدت باطل می‌شود و در نتیجه، دین مستأجر نیز درباره بقیه مدت از بین می‌رود (مواد ۴۸۳ و ۴۹۶ ق.م). اما چنین امری نیز دلالت بر عدم استقرار دین بر ذمه مستأجر ندارد، زیرا بدیهی است که می‌توان در ابتدای اجاره، پرداخت تمامی اجاره بها را مورد توافق قرار داد به‌ویژه آنکه در اجاره‌نامه‌ها مرسوم و متداول است که اجاره بهای ماهیانه در ابتدای هر ماه پرداخت می‌گردد نه انتهای ماه، و پس از استیفای منفعت، و این خود نشانه استقرار دین مستأجر است، هر چند که عوض اجاره بهای پرداخت شده یعنی استفاده از منفعت مورد اجاره، در آتیه صورت می‌پذیرد. بدیهی است، چنانچه قبل از انقضای مدت اجاره، عین مستأجره تلف شود، کاشف به عمل می‌آید که مؤجر امکان تملیک منفعت را برای بقیه مدت نداشته و بنابراین تا میزانی که قادر بر تملیک منافع بوده مستحق اجاره بهای مقرر خواهد بود و چنانچه اضافه بر میزان منفعت تملیک شده اجاره بهایی اخذ کرده باشد مؤظف به رد آن خواهد بود. بنابراین روشن است که استدلال به عدم استقرار اجاره بها در ذمه مستأجر

برای توجیه ماده ۵۰۵ قانون مدنی کافی نیست و با حکم ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی هماهنگی ندارد.

عده‌ای معتقدند که دین مستأجر دینی قابل مطالبه و محقق است و قرارداد خصوصی میان طرفین می‌تواند برای مطالبه آن اجلی قرار داده یا اقساطی تعیین کند و افزوده‌اند که «بین قراردادی که برای پرداختن اجاره بها اجلی معین می‌کند با سایر قراردادهایی که در باب مهلت پرداخت دیون حال بسته می‌شود تفاوتی وجود ندارد و پاسخ قانع‌کننده‌ای برای حکم ماده ۵۰۵ ق.م. نمی‌توان یافت و ماده ۵۰۵ قانون مدنی با مبانی مورد قبول در قانون مدنی نسبت به اجاره سازگار نیست و تنها توجیه ممکن این است که چون احتمال دارد مورد اجاره تلف یا معیوب شود و عقد منحل گردد حال شدن دیون باعث پرداخت پولی می‌شود که برعهده مستأجر نبوده است، ولی باید توجه داشت که قسط اجاره بهایی که هنوز موعد آن فرا نرسیده ممکن است عوض منافی باشد که در سابق استیفاء شده و چنین دینی نامستقر نیست و بنابراین اگر مبنای حکم ماده ۵۰۵ ق.م. انصاف باشد، باید این حکم ناظر به اقساط مربوط به منافع آینده باشد نه اقساطی که هنوز موعد آن فرا نرسیده است، به عنوان مثال، اگر در قرارداد اجاره مقرر شود که اجاره بها هر سه ماه یکبار پس از پایان مدت پرداخته شود و فوت بعد از دو ماه اتفاق افتد، چگونه می‌توان ادعا کرد که اجاره بهای دو ماه گذشته، که هنوز موعد پرداختن آن برطبق قرارداد نرسیده است، مستقر نشده و به این جهت نایستی حال شود؟^{۲۸}»

به نظر می‌رسد که حکم ماده ۵۰۵ ق.م. به طور مطلق شامل تمامی اقساط مال‌الاجاره می‌باشد، اعم از آنکه عوض آن یعنی منافع، مورد بهره‌برداری واقع شده یا نشده باشد، زیرا ماده مرقوم فقط به «نرسیدن موعد پرداخت اقساط

مال الاجاره تصریح نموده است، بنابراین در مثال یاد شده چنانچه ۲ ماه از ۳ ماه منافع مورد اجاره توسط مستأجر مورد استفاده واقع شود و سپس وی فوت نماید و موعد پرداخت مال الاجاره نیز فرا نرسیده باشد، به حکم ماده ۵۰۵ ق.م. موجر قبل از حلول اجل نمی‌تواند اجاره بهای دو ماه مورد استفاده مستأجر را از ورثه وی مطالبه نماید. همچنین به نظر نمی‌رسد که حکم ماده ۵۰۵ ق.م. با مبانی قانون مدنی سازگاری نداشته باشد و هر چند که با ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی هماهنگی ندارد لیکن به موجب ماده ۴۹۰ ق.م. قاعده این است که مستأجر مال الاجاره را باید در مواعد تعیین شده پردازد مگر آن که چنین موعدی تعیین نشود که در این صورت نقداً باید پردازد.

در برخی از نوشته‌های حقوقی و در خصوص بیع سلم، استدلال شده که چنانچه مبیع کلی فی‌الذمه و تسلیم آن مؤجل باشد، در اثر فوت بایع حال می‌گردد و در این خصوص به ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی استناد نموده و افزوده‌اند که پس از فوت مدیون دیونی که بر عهده او بوده است به ترکه تعلق می‌گیرد و ترکه وثیقه عمومی دیون متوفی است. حال اگر دیون مؤجل متوفی به همان صورت باقی بماند، این امر باعث عدم امکان تصرف ورثه در ترکه تا فرا رسیدن اجل دین بوده و نتیجتاً موجب ضرر آنان می‌باشد بنابراین قبل از تقسیم ترکه بایع متوفی، مبیع کلی، از طریق ترکه تأمین و به مشتری تسلیم خواهد شد.^{۳۹}

استدلال به اینکه حال نشدن دیون مؤجل به فوت مورث باعث ضرر وراثت می‌باشد چرا که قبل از ادای دین مالکیت آنان بر ترکه مستقر نمی‌شود و در نتیجه تصرف در ماترک امکان نخواهد داشت^{۴۰} و بنابر این به نفع آنان است که دیون حال شود، مخدوش است، زیرا وراثت می‌تواند به اراده خود مدتها

تقسیم ترکه را به تاخیر بیاندازند و قانون اجباری در این خصوص ندارد، و به حکم ماده ۶۰۶، تقسیم ترکه قبل از ادای دیون، باطل تلقی نشده است بلکه ضمانت اجرایی خاصی برای آن در نظر گرفته شده است که به موجب آن وراث نسبت به سهم خود در مقابل طلبکاران مدیون واقع شده و در صورت اعسار یک یا چند نفر از وراث، بستانکاران حق مراجعه به دیگر وراث را دارند^{۴۱}، وانگهی، در مواردی نفع وراث اقتضا می کند که تقسیم ترکه را مدتها به تاخیر اندازند، مثلاً اگر مورث طبق قرارداد تعهد نموده باشد که پس از دو سال مبلغ معین و هنگفتی بابت دستمزد طرف مقابل، پردازد و سپس فوت نماید، چه بسا وارث ترجیح دهند که با عدم تقسیم ماترک، دین مورث را در همان اجل ادا نمایند، لذا حمایت از ورثه اقتضا می کند که دین مؤجل حال نشود، مضافاً براین که به نظر برخی^{۴۲} اگر چنین حکمی - حال شدن دین مؤجل به فوت - نیز نبود وراث قادر بودند با پرداخت نقدی دین مؤجل به مقام تقسیم ترکه برآیند. بنابراین، فایده اصلی را بستانکاران می برند که زودتر به طلب خود می رسند.

همانگونه که قبلاً بیان شد، اجل جزئی از ثمن تلقی می شود و دارای ارزش اقتصادی است و حال شدن آن باعث تضرر وراث می باشد، این موضوع به طریقی در ماده ۴۲۱ قانون تجارت که مقرر داشته: «همین که حکم ورشکستگی صادر شد قروض مؤجل با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت به قروض حال مبدل می شود» مورد عنایت قرار گرفته و آیین نامه موقت تنزیل اسناد و اوراق تجاری (خرید دین) که در جلسه ۴۷۱ مورخ ۱۳۶۱/۸/۲۶ شورای پول و اعتبار تصویب و مورد تایید شورای نگهبان قرار گرفته است،^{۴۳} دلیل روشنی است که در معاملات و دیون، اجل دارای ارزش اقتصادی است.

گفتنی است هر چند در فقه نسبت به حال شدن دیون مؤجل به واسطه حجر اختلاف نظر وجود دارد و عده ای^{۴۴} حجر را مانند فوت از اسباب حال شدن دیون مؤجل دانسته اند و برخی دیگر معتقدند که حجر ملحق به موت نمی‌شود و اجماعی که در خصوص حال شدن دیون مؤجل به فوت وجود دارد در مورد حجر ملاحظه نمی‌شود، اما به هر صورت ماده ۴۲۱ قانون تجارت، ورشکستگی را از اسباب حال شدن دین مؤجل دانسته است^{۴۵}، به این معنی که اگر به عنوان مثال تاجر ورشکسته معادل یک میلیون تومان بدهی مؤجل داشته باشد و قبل از حلول اجل ورشکسته شود، دین وی حال گردیده و مبلغ آن کاهش خواهد یافت در توجیه قاعده مذکور چنین استدلال شده است که اولاً اعتماد بستانکار با ورشکستگی تاجر از بین می‌رود و احتمال تزییع اموال وی که وثیقه عمومی طلب می‌باشد وجود دارد و همچنین تصفیه امور مالی ورشکسته اقتضا دارد که به طور همزمان و توأم امر تصفیه صورت پذیرد، لذا ضرورت ایجاب می‌کند تا دیون حال گردیده و امر تصفیه پس از صدور حکم ورشکستگی به تاخیر نیفتد.^{۴۶}

براین اساس، چون در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، امکان تخفیف دین مؤجل پیش بینی نگردیده است و از طرف دیگر از ماده ۴۲۱ قانون تجارت نیز نمی‌توان قاعده ای کلی استخراج نمود، ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی را باید در قدر متیقن اعمال و اجرا نمود. لذا حال شدن دیون مؤجل به موت در تعهدات ناشی از عقد که اجل تعهدات قراردادی به عنوان بخشی از ثمن، واجد ارزش اقتصادی می‌باشد منطقی بنظر نمی‌رسد و به این علت است که عده ای^{۴۷} پیشنهاد نموده اند که بهتر است حال شدن دین به سبب رعایت تخفیف لازم انجام شود و همان قاعده حال شدن دین با صدور حکم ورشکستگی در

خصوصاً موت نیز اعمال شود. این استدلال هر چند منصفانه به نظر می‌رسد اما با توجه به مبنای فقهی ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی، تسری قاعده تخفیف دین از ورشکستی (موضوع ماده ۴۲۱ قانون تجارت) به موت بعید می‌باشد.

ضرر دیگری که برای وراثت، از حلول اجل ناشی می‌شود، زایل شدن حق حبس آنان است. می‌دانیم حق حبس، اختصاصاً به عقد بیع ندارد و در معاوضه و سایر عقود معاوضی نیز جاری است و ناشی از همبستگی میان دو تعهد متقابل است و بایستی دو تعهد همزمان با یکدیگر مبادله شوند بنابراین، چنانچه هر دو موضوع تعهد (عوض و معوض) مؤجل باشند و در یک زمان موعد آنها فرا رسد، حق حبس برای طرفین ثابت خواهد بود^{۴۸} و هر یک از طرفین پس از حلول اجل می‌تواند از تسلیم مال یا ایفای تعهدی که به عهده اوست، امتناع نماید تا طرف مقابل حاضر به تسلیم مال یا ایفای تعهد خود گردد. در این صورت چنانچه یک طرف عقد فوت نماید و تعهد مؤجل وی حال شود، حق حبس وراثت به زیان آنان و به نفع طرف دیگر عقد منتفی خواهد بود و این امر موجب اضرار وراثت می‌باشد بنابراین این حال شدن چنین تعهدات مؤجلی ناعادلانه بوده و بلا جهت به نفع طرف دیگر خواهد بود.

رویه قضایی و محاکم تاکنون فرصتی برای پاسخ دادن به سوال مطروحه نیافته اند؛ مع الوصف در موارد خاصی تعهدات ناشی از قرارداد، تابع قاعده مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی قرار نگرفته است.

در دعاوی قولنامه‌ها، خریدار، متقاضی اخذ سند رسمی است، معمولاً موعدی برای تنظیم سند رسمی تعیین می‌گردد. انتقال رسمی مورد معامله در حق خریدار یکی از تعهدات فروشنده می‌باشد که به طور بدیهی به وراثت وی منتقل می‌گردد و ورثه ملزم به اجرای تعهدات مورث خود می‌باشند. دعاوی

مطروحه در محاکم عموماً حکایت از آن دارد که خواهان سند رسمی قبل از حلول اجل چنین مطالبه ای نمی نماید و عرف نیز در این خصوص روشن است و محاکم نیز در آرای صادره، اجمل تعهدات قراردادی را در حق وراث موثر می دانند.^{۴۹}

در مواردی که برای طلبکار، وثیقه ای قرار داده شده است تا بتواند از آن استیفای دین نماید، این سؤال مطرح شده است که آیا با فوت راهن (مدیون)، دین مزبور حال می شود یا اجل مورد توافق میان داین و مدیون به اعتبار خود باقی است. سؤال از این جا ناشی شده است که ماده ۷۸۸ قانون مدنی تصریح نموده که «به موت راهن یا مرتهن، رهن منفسخ نمی شود...» و لذا ممکن است این شبهه ایجاد شود که آیا دین ناظر به عین مرهونه نیز علیرغم موت راهن مؤجل باقی خواهد ماند یا طبق قاعده مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی حال خواهد شد.

دادگاه عالی انتظامی قضات برابر حکم شماره ۳۲۱۹ مورخ ۱۳۲۰/۱/۳۱ اظهار نظر نموده که تصمیم دادگاه شهرستان برحال شدن دیون مؤجل که برای آن رهنی برقرار بوده و به فوت راهن دین مزبور حال اعلام شده است، موجه بوده است. شرح قضیه اینکه اداره ثبت در پرونده ای که راهن فوت نموده، نسبت به اقساط مؤجل اجرائیه صادر کرده است که مورد اعتراض راهن قرار گرفته و دادگاه شهرستان در مقام حل اختلاف اظهار عقیده کرده است که اعتراض وراث وارد نبوده و دیون مؤجل حال می شود و ماده ۷۸۸ قانون مدنی موثر در قضیه نمی باشد، زیرا هر چند عقد رهن به فوت راهن منفسخ نمی شود، مع الوصف ماده راجع به حلول دین مؤجل به فوت مدیون (یعنی همان حکم مذکور در ماده

۲۳۱ قانون امور حسبی) به اطلاق خود باقی است و شامل دیونی که برای آن وثیقه یا رهنی بوده نیز می باشد.^۹

براساس این استدلال، دین مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی شامل کلیه دیون بوده و بنابر این حتی ثمن مبیع را نیز شامل خواهد بود، زیرا در ماده ۳۷۹ ق. تصریح شده که می توان برای ثمن، ضامن یا رهن قرارداد، لذا اگر دین متعلق بر عین مرهونه عنوان ثمن داشته باشد، باید بر آن بود که با فوت مدیون (یعنی مشتری) و به رغم بقای رهن، ثمن مؤجل حال شود.

نتیجه گیری

از مجموع نظریات ارائه شده ، ملاحظه می شود که عده‌ای کلیه دیون و تعهدات ، اعم از قراردادی و غیر قراردادی و حتی دینه رامنشومول قاعده حال شدن دیون به مدت مدیون دانسته اند و برخی دیگر نیز قائل به تفریق شده اند و در مواردی ، دین را با همان اوصاف از جمله أجل قابل انتقال به وراث دانسته‌اند. به نظر می رسد تنوع نظریات ، ناشی از نگرش متفاوت به معنا و مفهوم دین و تعهد می باشد ، بدون تردید ، واژگان مورد استفاده قانونگذار را بایستی با توجه به مبانی تاریخی آن معنی کرد و چون ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی از فقه اقتباس گردیده لذا بدون توجه به معنای فقهی دین ، نمی توان حکم ماده ۲۳۱ قانون مزبور را به درستی شناسایی نمود . با توجه به تفاوتی که میان مفهوم «دین» مورد استفاده در فقه و واژه «تعهد» مورد استفاده در قانون مدنی، وجود دارد حکم حال شدن دیون مؤجل قابل تسری به تعهدات قراردادی نیست .

نگاهی گذرا به مواد فصل پنجم قانون امور حسبی نشان می دهد که منظور مقنن از این دیون، مطالبات مالی اشخاص از متوفی بوده است و در هیچ یک از مقررات قانون مذکور ، به تعهدات قراردادی متوفی اشاره ای نشده است . از جمله ماده ۲۲۶ قانون مذکور ، مطالبات خدمه و کارگران و پزشک را از دیون دارای حق تقدم دانسته و برای نفقه و مهریه زوجه حق رجحان قائل شده است . عبارات بکار رفته در سایر مواد نیز آشکارا موید این است که منظور از دیون، تعهدات ناشی از عقد نیست ، در ماده ۲۲۸ همان قانون آمده است : «ورثه می توانند دیون را از ترکه یا از مال خود اداء نمایند» ، ماده ۲۳۲ نیز بیان داشته

«... مادامی که ترکه به دست آنها نرسیده مسئول ادای دیون نخواهند بود»، ماده ۲۴۰ همان قانون می گوید: «... ورثه می توانند ترکه را قبول کرده و دیون متوفی را بپردازند...» و ماده ۲۵۵ نیز مقرر می دارد: «... ورثه ملزمند دیون متوفی را در حدود صورت ترکه بپردازند».

در این مقررات به پرداخت و ادای دیون متوفی اشاره شده که ناظر به مطالبات مالی اشخاص است که قبلاً بر ذمه متوفی مستقر گردیده است. بدیهی است که عبارات یاد شده (یعنی پرداخت و ادای دین) مناسبتی با تعهدات قراردادی ندارند و لذا روح حاکم بر قانون مذکور نشان می دهد که قانونگذار تعهدات قراردادی را مد نظر نداشته است، بر این اساس ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی را باید در قدر متیقن اجرا نمود و غیر قابل تسری به تعهدات موجب قراردادی دانست.

حکم ماده ۵۰۵ ق. م. نیز اگر چه ناظر بر عقد اجاره می باشد و نمی توان قاعده ای کلی از آن استقراء کرد، اما می توان با ملاک واحد در سایر عقود معاوضی تسری داد.

ضررهای متنوعی که حال شدن تعهدات قراردادی برای وراثت به همراه دارد، از جمله به هم زدن تعادل اقتصادی قرارداد و از بین حق حبس به زیان وراثت و سایر مواردی که مذکور افتاد، اقتضاء می کند که قاعده حال شدن دیون موجب در قدر متیقن اعمال شود و در موارد تردید، اصل استحباب و اصل بقای اجل جاری گردد، همانگونه که برخی از فقها به این اصل استناد نموده اند.

از سایر اصول و قواعد حقوقی نیز می توان در تحلیل حاضر یاری جست. از جمله آن که اصل در أجل این است که به سود بدهکار برقرار می شود،

بنابراین در تعهدات مؤجل ناشی از قرارداد که به سود مدیون برقرار شده همان امتیاز به ورثه منتقل می‌گردد، زیر هر آنچه که جزو ترکه محسوب می‌گردد اعم از حقوق و دیون، به وراثت تعلق می‌پذیرد و در چنین حالتی هر چند دین ۰ بار منفی دارد، مع الوصف أجل دین مزبور به نفع وراثت است و قابل انتقال به آنان می‌باشد. حتی برخی از حقوقدانان مصری^{۵۱}، عبارت «حق أجل در دین» را بکار برده و چنین حقی را قابل وراثت تلقی کرده‌اند و به موت صاحب آن (مدیون) دین را حال نمی‌دانند. ماده ۱۱۸۷ ق. م. فرانسه به این اصل اشاره نموده و مقرر داشته است: «مفروض است که مهلت به سود متعهد در قرارداد گنجانده شده است...»^{۵۲}

همچنین اصل تفسیر به زیان متعهدله و به نفع متعهد^{۵۳} اقتضاء می‌کند که ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی بر مفهوم اخص دین حمل شود. زیرا اگر چنین حکمی به سایر دیون و تعهدات تسری یابد به زیان متعهد - یعنی وراثت - خواهد بود.

نکته دیگر آن که در انتقال ارادی حقوق و تعهدات ناشی از قرارداد و جایگزین شدن شخص دیگر به جای طرف قرارداد، تعهدات مؤجل به همان کیفیت به منتقل الیه انتقال می‌یابد، مانند آنکه خریدار قولنامه ای که تعهد به پرداخت ثمن در اجل معینی نموده است، قبل از رسیدن موعد، حقوق و تعهدات خود را به شخص دیگری منتقل می‌نماید. در این صورت منتقل الیه تعهدی بیش از ناقل نخواهد داشت و دین ناشی از عقد، یعنی پرداخت ثمن به همان صورت مؤجل به وی تسری می‌یابد. از آنجائی که وحدت و یگانگی در آثار و احکام انتقال تعهدات ناشی از قرارداد، تا آنجا که امکان دارد ضروری است، پس باید بر آن بود که همین قاعده در انتقال قهری تعهدات قراردادی به

ورثه نیز رعایت شود و آنان قبل از حلول موعد، الزامی به پرداخت دیون ناشی از عقد نداشته باشند.

لذا می توان گفت که تعهدات ناشی از عقود و قراردادها به طور کلی با همان قیود و عوارض و کیفیات به وراث منقل می شوند و تعهدات مؤجل مورث، حال نمی شوند. حکم مذکور در ماده ۲۳۱ قانون امور حسبی شامل تعهدات ناشی از عقود معاوضی نظیر بیع و معاوضه و اجاره و صلح نمی باشد. گفتنی است در حقوق فرانسه، دیون مؤجل متوفی به طور کلی حال نمی شود^{۴۰} و در قانون مدنی مصر نیز همین قاعده حاکم است، زیرا أجل، وصف دین تلقی شده نه وصف مدیون، به این جهت با موت مدیون، وصف دین که همان أجل است باقی می ماند^{۴۱}.

عدالت نیز ایجاب می کند که وراث تعهدات مؤجل مورث را با رعایت همان أجل به موقع اجرا گذارند هر چند که آنان این اختیار را دارند که از حق خود صرف نظر نمایند و قبل از حلول موعد به مقام ایفای تعهد برآیند. قائم مقامی وراث در قراردادهای انتقال یافته به آنان نیز اقتضاء دارد تا در همان موضع و جایگاهی قرار گیرند که مورث آنان قرار داشته و ادامه دهنده همان راهی باشند که مورث آنان بخشی از آن را پیموده است.

یادداشتها و منابع

- 1 – Involuntary Assignment of Contract
- 2 – P. Dubson, Charlesworth's Business law 16th ed , London, Sweet & Maxwell, 1997, P. 212; F. R. Davies, Contract, 3d ed , London , Sweet & Maxwell, 1977, contract, P. 170.
- 3 – G.H. Treitel, law of contract, 9th ed, London, sweet & Mazwell, 1997, P. 615.
- 4 – Ibid
- ۵- سید حسن امامی، حقوق مدنی، ج ۲، چاپ چهارم، تهران، نشر کتابفروشی اسلامیة ۱۳۶۶، ص ۲۷۳.
- ۶- محمد پادشاه، فرهنگ آندراج، ج ۳، ص ۱۹۹؛ جبران مسعود، الرائد، ترجمه رضا انزابی نژاد. ج ۱، چاپ اول، مشهد، نشر آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲، ص ۸۰۹.
- ۷- ناصر کاتوزیان، نظریه عمومی تعهدات، چاپ اول، تهران، نشر یلدا، ۱۳۷۴. ص ۱۹.
- ۸- سید حسن امامی، حقوق مدنی، ج ۱، ص ۳۲.
- ۹- مهدی شهیدی، تشکیل قراردادها و تعهدات، ج ۱، چاپ اول، تهران، نشر حقوقدان، ۱۳۷۷، ص ۴۲.
- ۱۰- سعدی ابوحیب، القاموس الفقہی، چاپ دوم، دمشق، نشر دارالفکر، ۱۴۰۸ هـ ق، ص ۱۳۳.
- ۱۱- احمد فتح الله، معجم ألفاظ الفقہ الجعفری، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ ق، ص ۱۹۳.

- ۱۲- صبیحی محمصانی ، النظریه العامه للموجبات و العقود، ترجمه جمال الدین جمالی، ج ۱، چاپ اول، تهران، نشر موسوی، ۱۳۳۹، ص ۹۴.
- ۱۳- حارث سلیمان الفاروقی، المعجم القانونی، (عربی - انگلیسی)، لبنان ۱۹۹۷، ص ۵۰ و ۱۶۵.
- ۱۴- سید مصطفی محقق داماد، قواعد فقه (۳)، بخش قضایی، چاپ اول، تهران، مرکز نشر علوم اسلامی، ۱۳۷۷، ص ۲۲۳.
- ۱۵- شیخ طوسی، خلاف، ج ۳، چاپ اول، قم، موسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۷، ص ۲۷۱.
- ۱۶- محی الدین نووی، المجموع، ج ۱۳، بیروت، نشر دارالفکر، ص ۲۸۹.
- ۱۷- سوره نساء آیه ۱۲.
- ۱۸- سید محمد حسن بجنوردی، قواعد الفقهیه، ج ۷، چاپ اول، قم، نشر هادی، ۱۴۱۹، ص ۲۰۸؛ علامه حلی، مختلف الشیعہ، ج ۵، چاپ اول، قم، موسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۲، ص ۳۸۳.
- ۱۹- شیخ محقق بحرانی، حذاقل الناضره، ج ۲۰، قم، نشر جامعه مدرسین، ص ۱۶۴.
- ۲۰- سید محمد حسین بجنوردی، همان، ج ۷، ص ۲۰۹.
- ۲۱- حر عاملی، وسائل الشیعہ، ج ۸، چاپ دوم، قم، نشر مؤسسه آل بیت، ۱۴۱۴هـ ق، ص ۳۶۴؛ سید محمد حسین بجنوردی، القواعد الفقهیه، ج ۷، ص ۲۰۹ و ۲۱۰؛ علامه حلی، مختلف الشیعہ، ج ۵، ص ۳۸۳.
- ۲۲- علامه حلی، همان؛ شیخ طوسی، مبسوط، ج ۲، تهران، مکتب مرتضوی، ۱۳۸۷، ص ۲۷۴.
- ۲۳- سید محمد حسین بجنوردی، همان، ص ۲۰۹، ۲۱۰ و ۲۱۱.

- ۲۴- شیخ محقق بحرانی ، حدائق الناضره ، ج ۲۰ ، ص ۱۶۵ .
- ۲۵- علامه حلی ، مختلف الشیعه ، ج ۶ ، ص ۱۴۲ ؛ تحریر الاحکام ، ج ۱ ، چاپ اول ، قم ، نشر موسسه امام صادق ، ۱۴۲۰ هـ ق ، ص ۲۴۱ ؛ تذکره الفقهاء ، ج ۲ ، چاپ اول ، قم ، نشر آل بیت ، ۱۴۱۴ هـ ق ، ص ۳۲۵ ؛ ابن زهره ، غنیة النزوع ، چاپ اول ، قم ، نشر موسسه امام صادق ، ۱۴۱۷ هـ ق ، ص ۲۸۶ ؛ ابن حزم ، المحلی ، ج ۸ ، بیروت ، نشر دارالفکر ، ص ۱۸۴ ؛ ابن ادریس ، سرائر ، ج ۲ ، چاپ دوم ، قم ، نشر جامعه مدرسین ، ۱۴۱۰ ، ص ۴۶۰ ؛ شیخ طوسی ، خلاف ج ۳۰ ، ۴۹۱ ؛ محقق کرکی ، جامع المقاصد ، ج ۷ ، چاپ اول ، قم ، نشر آل بیت ، ۱۴۰۸ هـ ق ، ص ۸۴ ؛ محقق حلی ، شرایع الاسلام ، ج ۲ ، چاپ دوم ، تهران ، نشر استقلال ، ۱۴۰۹ هـ ق ، ص ۴۱۳ .
- ۲۶- علامه حلی ، تذکره الفقهاء ، ج ۲ ، ص ۳۲۵ .
- ۲۷- سید محمد کاظم یزدی ، سئوال و جواب ، به اهتمام سیدمصطفی محقق داماد ، چاپ اول ، تهران ، مرکز نشر علوم اسلامی ، ۱۳۷۶ ، ص ۳۰۷ .
- ۲۸- میرزای قمی در پاسخ به سئوال مطروحه ، معنی اعم دین را مد نظر قرار داده و حال شدن دیون موجل را ناظر به همه دیون حتی دیون ناشی از قرارداد دانسته اند . رک : میرزا ابوالقاسم قمی ، جامع الشتات ، ج ۳ ، چاپ اول ، تهران ، نشر کیهان ، ۱۳۷۱ ، ص ۳۴ .
- ۲۹- شهید ثانی در مسالک و فخرالمحققین در شرح قواعد علامه این نظر را اتخاذ کرده اند . میرزای قمی ، پیشین ، ص ۳۴ و ۳۵ .
- ۳۰- میرزای قمی ، همان ، ص ۳۴ .

- ۳۱- سید ابوالقاسم خویی، رساله توضیح المسائل، چاپ هشتم، نشر لطفی، ۱۳۹۰ هـ.ق، ص ۳۹۲.
- ۳۲- شهید ثانی، مسالک الافهام، چاپ سنگی، ص ۲۱۴.
- ۳۳- سید محمد کاظم یزدی، پیشین، ص ۳۰۷.
- ۳۴- علامه حلی، مختلف الشیعه، ج ۵، ص ۳۸۳.
- ۳۵- سید ابوالقاسم خویی، پیشین، ص ۳۹۲.
- ۳۶- سید حسن امامی، حقوق مدنی، ج ۲، ص ۳۴.
- ۳۷- علامه حلی، مختلف الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۴؛ ابن زهره، غنیة النزوع، ص ۲۸۶.
- ۳۸- ناصر کاتوزیان، عقود معین، ج ۱، چاپ چهارم، تهران، نشر انتشار، ۱۳۷۱، ص ۴۱۰.
- ۳۹- سید علی حائری شهاباغ، شرح قانون مدنی، ج ۲، چاپ اول، تهران، نشر گنج دانش، ۱۳۷۶، ص ۷۸۱؛ عبدالله کیایی، التزامات بایع و مشتری، چاپ اول، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۷۶، ص ۱۸۱.
- ۴۰- سید حسن امامی، حقوق مدنی، ج ۳، چاپ چهارم، تهران، نشر کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۶، ص ۲۱۹.
- ۴۱- ناصر کاتوزیان، مشارکتها، صلح و عطایا، چاپ اول، تهران، نشر اقبال، ۱۳۶۳، ص ۱۰۱.
- ۴۲- ناصر کاتوزیان، نظریه عمومی تعهدات، پیشین، ص ۱۴۰.
- ۴۳- مجموعه قوانین سال ۱۳۶۱، روزنامه رسمی، ص
- ۴۴- محی الدین نووی، پیشین، ص ۲۸۹.
- ۴۵- هر چند ورشکستگی از مصادیق حجر در قانون مدنی بیان نشده، مع الوصف در معنی اعم حجر داخل است، زیرا حجر اصطلاحی است فقهی و

- ورشکستگی نیز با توجه به آثاری که در پی دارد می تواند نوعی حجر تلقی شود، برای مطالعه بیشتر رک: محمد عیسیٰ تفرشی، مباحثی تحلیلی از حقوق شرکتهای تجاری، ج ۱، چاپ اول، تهران، نشر دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۸، ص ۲۱۰.
- ۴۶- همان، ص ۲۰۳؛ حسن ستوده تهرانی، حقوق تجارت، ج ۴، چاپ اول، تهران، نشر دادگستر، ۱۳۷۵، ص ۱۴۶؛ محمد حسین قائم مقام فراهانی، حقوق تجارت، چاپ اول، تهران، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ص ۸۳.
- ۴۷- ناصر کاتوزیان، نظریه عمومی تعهدات، پیشین، ص ۱۴۰.
- ۴۸- ناصر کاتوزیان، قواعد عمومی قراردادها، ج ۴، چاپ اول، تهران، نشر بهنشر، ۱۳۶۸، ص ۹۴؛ مهدی شهیدی، مجموعه مقالات حقوقی، چاپ دوم، تهران، نشر حقوقدان، ۱۳۷۸، ص ۱۹۲.
- ۴۹- برای نمونه به رای شماره ۵۷۶ و ۵۷۵ شعبه ۴۴ دادگاه حقوقی ۲ تهران رجوع شود: گزیده آراء دادگاههای حقوقی، جمعی از قضات، چاپ اول، تهران، نشر میزان، ۱۳۷۴، ص ۷۳.
- ۵۰- موسی شهیدی، موازین قضایی محکمه عالی انتظامی، چاپ سوم، چاپخانه علمی، ۱۳۴۰، ش ۳۹۲.
- ۵۱- عبدالرزاق احمد السنهوری، الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید، ج ۹، دار احیاء التراث العربی، ص ۸۹ و ۹۱.
- 52 - Code Civil (France), Dalloz , Paris , 1992 - 3 , Art . 1187 .
- 53- Contra Proferentem rule
- ۵۴- ناصر کاتوزیان، نظریه عمومی تعهدات، ص ۱۴۰.
- ۵۵- عبدالرزاق حمد السنهوری، پیشین، ص ۹۱.

فهرست منابع

الف - منابع فارسی و عربی

- ابن ادریس، السرائر، جلد ۲، چاپ دوم، نشر جامعه مدرسین، ۱۴۱۰ هـ ق
- ابن حزم، المحلی، جلد ۸، بیروت، نشر دارالفکر، بی تا
- ابن زهره، غنیه النزوع، چاپ اول، قم، نشر موسسه امام صادق، ۱۴۱۷ هـ ق
- ابوحیب، سعدی، القاموس الفقہی، چاپ دوم، دمشق، نشر دارالفکر، ۱۴۰۸ هـ ق
- اجتهادی، عباس و سایرین (جمعی از قضات)، گزیده آرای دادگاههای حقوقی، چاپ اول، تهران، نشر میزان، ۱۳۷۴
- امامی، سید حسن، حقوق مدنی، جلد ۱ و ۲ و ۳، چاپ چهارم، تهران، نشر کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۶۶
- بجنوردی، سید محمد حسین، قواعد الفقهیه، جلد ۷، چاپ اول، قم، نشر هادی، ۱۴۱۹ هـ ق
- بحرانی، شیخ محقق، حدائق الناضره، جلد ۲۰، قم، نشر جامعه مدرسین، بی تا
- پادشاه، محمد، فرهنگ آندراج، جلد ۳، تهران، نشر کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶
- حائری شهاباغ، سیدعلی، شرح قانون مدنی، جلد ۲، چاپ اول، تهران، نشر گنج دانش، ۱۳۷۶
- حر عاملی، وسائل الشیعه، جلد ۸، چاپ دوم، قم، نشر موسسه آل بیت، ۱۴۱۴ هـ ق

خوبی ، سیدابوالقاسم ، رساله توضیح المسائل ، چاپ هشتم ، نشر لطفی ، ۱۳۹۰ هـ ق

ستوده تهرانی ، حسن ، حقوق تجارت ، جلد ۴ ، چاپ اول ، تهران ، نشر دادگستر ، ۱۳۷۵

سنهوری ، عبدالرزاق احمد ، الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید ، جلد ۹ ، دار احیاء التراث العربی ، بی تا

شهید ثانی ، مسالک الافهام ، چاپ سنگی ، بی تا

شهیدی ، موسی ، موازین قضائی محکمه عالی انتظامی ، چاپ سوم ، چاپخانه علمی ، ۱۳۴۰

شهیدی ، مهدی ، تشکیل قراردادها و تعهدات ، جلد ۱ ، چاپ اول ، تهران ، نشر حقوقدان ، ۱۳۷۷

شهیدی ، مهدی ، مجموعه مقالات حقوقی ، چاپ دوم ، تهران ، نشر حقوقدان ، ۱۳۷۸

شیخ طوسی ، مبسوط ، جلد ۲ ، تهران ، نشر مکتب رضوی ، ۱۳۷۸

شیخ طوسی ، خلاف ، جلد ۳ ، چاپ اول ، قم ، موسسه نشر اسلامی ، ۱۴۱۷ هـ ق
 علامه حلی ، تحریر الاحکام ، جلد ۱ ، چاپ اول ، قم ، نشر موسسه امام صادق ، ۱۴۲۰ هـ ق

علامه حلی ، تذکره الفقهاء ، جلد ۲ ، چاپ اول ، قم ، نشر آل بیت ، ۱۴۱۴ هـ ق
 علامه حلی ، مختلف الشیعه ، جلد ۵ ، چاپ اول ، قم ، موسسه نشر اسلامی ، ۱۴۰۲ هـ ق

عیسی تفرشی ، محمد ، مباحثی تحلیلی از حقوق شرکتهای تجاری ، جلد ۱ ، چاپ اول ، تهران ، نشر دانشگاه تربیت مدرس ، ۱۳۷۸

- فاروقی، حارث سلیمان، المعجم القانونی، (عربی - انگلیسی)، لبنان، ۱۹۹۷
- فتح الله، احمد، معجم ألفاظ الفقه الجعفری، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ ق
- قائم مقام فراهانی، محمد حسین، حقوق تجارت، چاپ اول، تهران، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۶۷
- قمی، میرزا ابوالقاسم، جامع الشتات، جلد ۳، چاپ اول، تهران، نشر کیهان، ۱۳۷۱
- کاتوزیان، ناصر، عقود معین، جلد ۱، چاپ چهارم، تهران، نشر انتشار، ۱۳۷۱
- کاتوزیان، ناصر، قواعد عمومی قراردادها، جلد ۴، چاپ اول، تهران، نشر بهنشر، ۱۳۶۸
- کاتوزیان، ناصر، مشارکتها - صلح - عطایا، چاپ اول، تهران، نشر اقبال، ۱۳۶۳
- کاتوزیان، ناصر، نظریه عمومی تعهدات، چاپ اول، تهران، نشر یلدا، ۱۳۷۴
- کیایی، عبدالله، التزامات بایع و مشتری، چاپ اول، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۷۶
- محقق حلی، شرایع السلام، جلد ۲، چاپ دوم، تهران، نشر استقلال، ۱۴۰۹ هـ ق
- محقق داماد، سید مصطفی، قواعد فقه (۳)، چاپ اول، تهران، مرکز نشر علوم اسلامی، ۱۳۷۷
- محقق کرکی، جامع المقاصد، جلد ۷، چاپ اول، قم، نشر آل بیت، ۱۴۰۸ هـ ق

محمصانی ، صبحی ، النظرية العامة للموجبات و العقود ، ترجمه جمال الدين جمالی ، جلد ۱ ، چاپ اول ، تهران ، نشر موسوی ، ۱۳۳۹
 مسعود ، جبران ، الرائد ، ترجمه دکتر رضا انزابی نژاد ، جلد ۱ ، چاپ اول ، مشهد ، نشر آستان قدس رضوی ، ۱۳۷۲
 نووی ، محی الدین ، المجموع ، جلد ۱۳ ، بیروت ، نشر دارالفکر
 یزدی ، سید محمد کاظم ، سئوال و جواب ، به اهتمام سید مصطفی محقق داماد ، چاپ اول ، تهران ، مرکز نشر علوم اسلامی ، ۱۳۷۶

ب - منابع فرانسه و انگلیسی

Code Civil (France), Dalloz, Paris, 1992-3

Davies, F.R, Contract, 3d ed, London, sweet & Maxwell, 1977

Dubson, Paul, charlesworth's Business Law , 16th ed, London, Sweet & Maxwell. 1997

Treitel , G.H., Law of Contract, 9th ed, London, sweet & Maxwell, 1997

